

ماموریت کابل - 8

نویسنده: الکساندر برنز
برگردان: دکتر لعل زاد
لندن، دسامبر 2014

پیشگفتار برگردان: الکساندر برنز در اواخر سال 1836 از طرف ایرل اکلند گورنر جنرال هند دستور می‌گیرد تا "ماموریت کابل" را به عهده گیرد. موصوف در راس هیئتی بتاریخ 26 نوامبر با کشتی از بمبئی حرکت کرده و بتاریخ 13 دسامبر وارد خشکه در سند می‌شود. در روز نو سال 1837 به تاتا رسیده و بتاریخ 18 جنوری به حیدرآباد می‌رسد. بتاریخ اول مارچ به میتانی رسیده، بتاریخ 30 مارچ از خیرپور حرکت نموده و به روری بکهر پیشروی می‌کند. اتک را در ماه اگست عبور نموده و وارد پشاور میشود.

در ماه سپتمبر به ننگرهار رسیده، بتاریخ 20 سپتمبر 1837 وارد شهر کابل شده، با شکوه و جلال بزرگ توسط اکبرخان پسر امیر دوست محمد مورد پذیرائی قرار گرفته و داخل بالاحصار میشود. پس از هفت ماه بودباش، بتاریخ 26 اپریل 1838 شهر کابل را ترک نموده، بتاریخ 30 اپریل به جلال آباد رسیده، مورد پذیرائی گرم اکبرخان قرار گرفته، از طریق دریای کابل به پشاور برگشته، بتاریخ 17 جون وارد لاهور شده و به اینترتیب، ماموریت او در کابل به پایان میرسد. این گزارش یا اثر در واقعیت، سفرنامه دوم او است که در سال 1841 بنام "کابل" در لندن به نشر می‌رسد و فکر می‌شود که پس از "گزارش سلطنت کابل" توسط الفستون، یکی از با اعتبار ترین ماخذ در مورد امارت کابل در آن زمان باشد:

کافر های سیاهپوش

من حالا کمی از موضوع منحرف شده و به معلوماتی روی می‌آورم که در کابل به ارتباط بعضی ممالک شمال هندوکش جمع آوری کردم: با آنها میل ندارم خواننده را به جزئیات مسایلی بکشانم که لتاننت وود گزارش داده است. من تلاش می‌کنم روحیه حقیقی جغرافیای عمومی را در نظر گیرم که رانیل تعریف نموده و نه تنها دربرگیرنده اهداف فوری مورد نظر، بلکه کاوش مستقیم در تمام جوانب است. من توجه خود را به هیچ گروه دیگری بغیر از کافر های سیاهپوش نه انداختم که باشندگان مناطق کوهستانی افغانستان شمالی بوده و تاریخ و شرایط آنها مورد دلچسپی فراوان قرار گرفته است. من در کابل تعداد زیاد کافر های را دیدم که قبلا دستگیر شده و هنوز هم با زبان و شیوه های هموطنان خود آشنا هستند. من همچنان اشخاص هندو و مسلمانی را دیدم که مسکن کافر ها را دیده و به همین علت فرصت صحبت با آنها را داشتم که در باره خودشان چه فکر کرده و همچنان توسط بیگانگان چگونه در نظر گرفته می‌شوند. گزارش های قبلی الفستون مرا مجبور می‌سازد جزئیات زیاد مواد بدست آمده را تکرار نکنم، زیرا مؤید بیانات اوست: لذا من به آنها تماس نگرفته، هدف من بهبود معلومات موجود و تصفیة (اگر ممکن باشد) بعضی ابهاماتی است که هنوز وجود دارد.

کافر ها در صحبت ملت خویش (طوریکه مسلمانان می‌گویند)، خود را کافر می‌نامند که با این نام (البته) معنای ننگ آور دیگری را یکجا نمی‌سازند، درحالیکه معنای کافر دارد. آنها خود را اولاده قوراشی در نظر می‌گیرند، اما همسایگان مسلمان آنها واژه را تعبیر نادرست نموده و آنها را از نسب قریش می‌دانند که یکی از نجیب ترین قبایل عرب است، ولی در رابطه به زبان مملکت آنها علاوه می‌کنند که کافر گفته شود. یک کافر بر ایم اطمینان داد که قبیله او تمام افرادی را که کاکل می‌گذارند و شراب می‌نوشند، برادر می‌داند (از وقتیکه بر تانیه داخل افغانستان شده، یکی از کافر های نزدیک جلال آباد پیام شادباشی بخاطر ورود برادران کافر مانند خودشان فرستاده است!). آنها هیچ آگاهی از ممالک اطراف شان مانند باجور و کنر در جنوب ندارند که محدوده دانش جغرافیائی ایشان است. آنها هیچ کتاب یا خواندن و نوشتن در بین مردم خود ندارند، لذا آنها هیچگونه عادت نوشتاری ندارند. مملکت آنها یکتعداد زمین های هموار دارد که بعضی از آنها حدود 15 یا 20 میل امتداد داشته و در بالای آنها روستاهای آنها قرار دارد: وایگل و کامدیش در بالای این فلات ها قرار داشته و در شرق کامدیش مملکت مسلمانان قرار دارد. زمستان بسیار شدید است، اما انگور و افری در تابستان دارند که خوب پخته میشود.

دینبر

حرف های یک جوان کافر که حالا در کابل بوده و حدود 18 سال دارد، بهترین توضیح عادات زیاد آنهاست. نام او بحیث یک کافر، دین بر بوده و مسلمان ها او را به فریدون تبدیل کرده اند. او 18 ماه قبل به علت گم

کردن راه به هنگام عبور از روستای بومی و ایگل به گیمیر (جهت بازدید آقاریش) بدست مسلمان ها میافتد. او یک جوان فوق العاده مقبول، بلند قامت، با ویژگی های منظم یونانی، چشم های آبی و چهره زیبا بوده و حالا برده دوست محمد خان است. من یک تصویر دقیق او را با عادات مملکت او دارم، طوریکه او تشریح کرده است. دو پسر دیگر کافر 8 و 9 ساله که با او آمدند، دارای چهره سرخ رنگ، چشم های فندقی و موی قهوه بودند. آنها دارای رخسارهای بلند و ویژگی های منظم کمتر بودند، اما هنوز هم قشنگ و فوق العاده ذکی بودند. نام های کافری ایشان تیا زیر و چوادر و نام های مادرهای شان راجمل و بیاسپگی بودند. هیچیک از این سه کافر یا دو دیگری که من دیدم هیچگونه شباهتی با افغان ها یا حتی کشمیری ها نداشتند. آنها یک نژاد متمایز معلوم شده و حتی سطحی ترین بینندگان هم می توانند آنها را تشخیص دهند.

رسوم کافران

دین بر گفت که هیچ رئیس کافر وجود ندارد، بغیر از مرد بزرگی که بنام سابانیناش یاد می شود. قرار معلوم آنها هیچگونه عملیات یکجا به مقابل همسایگان شان اجرا نمی کنند، اما وقتی هجومی به مرزهای شان صورت گیرد، آنرا تلافی می کنند: آنها به مقابل مسلمانان بسیار کینه جو بوده و هیچ رحمی به اسیران نمی کنند. آنها دارای فعالیت و توانائی زیادی بوده و دشمنان شان هم به این کیفیت های آنها توافق دارند. مسلمانان بندرت وارد مملکت آنها بحیث مسافر می شوند، اما هندوها بحیث تاجران و فقیران به آنجا رفته و با بد رفتاری مواجه نمی شوند. من یک مسلمان را دیدم که از آن طریق به بدخشان رفته و مورد اذیت قرار نگرفته است. کافر ها در کشتن حیوانات برای غذا هیچ مراسمی ندارند: آنها گاو و بز را برای دوغان (موجود عالی) قربانی می کنند، بخصوص در یک جشن بزرگ که در آغاز اپریل بوده و برای ده روز ادامه مییابد. آنها مجسمه ها داشته و مهادیو (خدای هندوان) را بنام می شناسند؛ اما تمام آنها گوشت گاو می خورند که یا باور هندوئی خویش را از دست داده اند و یا هرگز چیز مشترکی با آنها ندارند. آنها مردگان خود را نه می سوزانند و نه دفن می کنند، بلکه جسد او را در یک صندوق انداخته و با یک لباس خوب مزین می کنند که متشکل از پوست بز یا پشم های کاشغری است: بعدا آنرا به قله یک کوه نزدیک روستا برده و جسد را در بالای زمین رها می کنند، اما هرگز دفن نمی کنند. زنان کافر زمین را می کارند: به هنگام خوردن، مردان جدا از زنان می نشینند. آنها میز ندارند: ظرف دارای غذا در بالای یک سه پایه گذاشته می شود که از میله های آهن ساخته شده و دین بر و همراهانش یک مودل آنرا از خمچه (شاخه) ها تیار کردند. آنها با نشستن در بالای چارپایه ها یا دراز چوکی های که پشت ندارند، بدور آن نشسته و می خورند. آنها بسیار علاقمند عسل، شراب و سرکه اند، یعنی تمام آن چیزهای که با وفرت دارند. آنها هیچ مرغ خانگی ندارند؛ هیچ اسپه در مملکت شان یافت نمی شود: گندم و جو، غله جات آنهاست: جواری نیز وجود ندارد. آنها بسیار علاقمند موسیقی و رقص اند؛ اما در رقص (مانند غذا خوردن) نیز مردان از زنان جدا بوده و رقص مردان با زنان فرق دارد. هر دو نوع رقص برای من نمایش داده شد: مردان متشکل از سه نفر با یک پا ایستاده شده و چرخ میزنند: زنان دست های خود را بالای شان های خود گذاشته، با هر دو پا پرش نموده و در یک حلقه میروند. آلات موسیقی آنها یکنوع دوتار و یکنوع طبل است.

شیوه زندگی

مطابق گزارش دین بر، شیوه زندگی در بین کافر ها اجتماعی است، زیرا آنها غالبا در خانه های همدیگر یا در زیر درخت ها جمع شده، همدیگر را در آغوش گرفته و مهمانی های نوشیدنی دارند. آنها از پیاله های نقره می نوشند، جوایزی که محصول غنایم جنگ های آنهاست. شراب که هم سبک و هم تیره است، برای سالیان دراز نگه داری شده و با فشار دادن شربت انگور در زیر پاها به داخل یک ظرف بزرگ گلی (که گفته می شود ثمره کار هنری ظریفانه است) ساخته می شود. پیر و جوان و مرد و زن شراب نوشیده و شربت انگور را به اطفال شیرخوار میدهند. یک دختر - کنیز کافر که کمی پس از رسیدنش به کابل مادر شد، به هنگام تولد طفلش شراب یا سرکه تقاضا می کرد که برایش سرکه داده شد: او 5 یا 6 چهارمغز پخته را داخل آن انداخته و نوشیده و از هر نعمت دیگری صرفنظر کرد.

لباس این ملت را میتوان بصورت بهتر توسط طرح (سکیچ) توضیح کرد. یک جنگجوی موفق با کشتن هر مسلمان یک بند تنبان مزین با یک زنگ کوچک به آن علاوه می کند. دختر او امتیاز پوشیدن زیورات معین و پیچیده در موی خود را دارد که از صدف های بحری یا حلزونی (خرمهره) ساخته شده و هیچکس دیگری حق پوشیدن آنرا ندارد (در غیر آن مجازات می شود). یک هندو که در عروسی یک کافر حاضر بوده، برابم گفت که غذای داماد از پشت سرش برایش داده شد، چون او هنوز نتوانسته بود یک مسلمان را بکشد. خصومت در

بین آنها به کثرت بوجود می‌آید: اما کشنده ترین دشمنی‌ها می‌تواند توسط یک جانب با بوسیدن نوک پستان سینه چپ جانب مقابل (بحیث نمونه نوشیدن شیر دوستی) پایان یابد. جانب مقابل تعارف خود را با بوسیدن سر عارض نشان میدهد که پس از آن تا زمان مرگ دوست هم می‌شوند. کافر ها اطفال خود را به مسلمانان نمی‌فروشند، با وجودیکه یک مرد مجبور بعضی اوقات ممکن است خدمه خود یا طفل همسایه را دزدیده و به فروش برساند.

من از مسن ترین کافر معلومات دهنده پرسیدم که آیا او با از دست دادن مملکت خود متاسف است؟ او به یکبارگی جواب داد که در آنجا عادات کافران بهتر است و در اینجا عادات مسلمانان را ترجیح میدهد. با آنها او به اسلام گرویده و گفت، در اینجا مذهب وجود دارد و در کشور او وجود ندارد. او یک واقعیت منحصر به فرد یکی از اقارب کافر خود را برایم گفت که شایب بود نام داشته، دستگیر شده، ملا گردیده، بنام کوروش به هند سفر کرده و پس از سه سال به کافرستان برمی‌گردد، او مسایل زیادی را به کافر ها می‌گوید که هرگز نشنیده بودند. او پس از توقف کوتاهی می‌خواهد مملکت خود را ترک کند، اما برایش اجازه داده نمی‌شود. نام محلاتی که دین بر بخاطر داشت، وایگل، گیمیر، چیمی، کیگل، مینچگل، امیشدیش جموج، نیشایگرام ریچگل، دیری، کاتر، کامدیش، دانگل پیندیش، ویلیگل و ساوندیش اند. با آنها فکر میشود که تمام باشندگان دره نور و دیگر دره های هندوکش در شمال کابل و جلال آباد کافر های تبدیل (مسلمان) شده هستند، طوریکه از چهره ظاهری و زبان شان معلوم است.

زبان کافر ها در مجموع برای هندوها و همچنان برای همسایگان از بیبک و افغان شان غیر قابل فهم است. بعضی از آنها نرم لبی بوده و بندرت می‌تواند توسط یک اروپائی تلفظ شود (اما نمونه که من در ضمیمه 4 داده ام، به بهترین وجه می‌تواند آنرا تمثیل کند. آنها طوری نوشته شده اند که دین بر صحبت می‌کرد). جملات کوتاه که واژه ها را دنبال می‌کند، نشاندهنده یک وابستگی آشکار به زبان های خانواده هندو می‌باشد. از آنجائیکه کافر ها هیچ مشخصه نوشتاری ندارند، من به آنها پوش انگلیسی داده ام. من در کوهستان کابل فرصت ملاقات با یکتعداد مردمی را داشتم که به زبان پشه صحبت می‌کردند که مشابه لهجه کافر ها بوده و از نزدیکی به آنها میتوان چنین فرض کرد و هم طوریکه در واژه ها دیده می‌شود، پشه در 8 روستای زیر صحبت می‌شود: 1. ایشیین، 2. ایشکین، 3. سورد، 4. الیسی، 5. غاین، 6. دورنامه، 7. دوره پوته، و 8. ملیکی که همگان در بین یا نزدیک 7 وادی نجراب قرار دارد. افغان ها پشه ها را نوعی از تاجیک ها می‌دانند.

من گزارشاتی را بیان کردم که کافر ها از خود داده اند. من این معلومات اضافی را از یک مسلمانی اخذ کردم که چهار روستای کتر، گیمیر، دیوس و ساو را دیده که تمام آنها در ماورای دهکده مرزی کولمان قرار داشت، توسط نیمچه مسلمانان مسکون بوده و در شمال جلال آباد قرار دارد. او کافر ها را یک نژاد شاد و بدون مواظبت توصیف می‌کند؛ او امیدوار است نباید بی ادب شمرده شود اگر گوید، هرگز مردمی را ندیده که از نگاه نکاوت، عادات و ظاهر ایشان و همچنان از نگاه مشرب خوشی و خانوادگی در باره شراب مشابهت بیشتر با اروپائیان داشته باشد. آنها همگی لباس های تنگ داشته، بالای چهار پایه های چرمی نشسته و فوق العاده مهمان نواز اند. آنها همیشه شراب به بیگانه تعارف می‌کنند؛ شراب غالباً در کوزه ها گذاشته شده و مانند آب در محلات عامه گذاشته می‌شود که هرکس می‌تواند بنوشد. آنها برای تامین ذخیره آن قواعد بسیار سختگیری در ممانعت از قطع انگور پیش از یک روز معین دارند. این شخص مملکت کافر ها را در صورتی که یک محافظ کافر با خود داشته باشد، برای یک مسافر کاملاً باز توصیف کرد. آنها هیچگونه عادت درنده خوئی ندارند، با آنها بعضی عادات آنها میتواند وحشیانه باشد؛ او در پهلوئی شیوه اعطای بخشندگی که قبلاً ذکر شد، گفت که اگر یک کافر ده مرد قبیله را بکشد، میتواند قهر دشمنان خود را با پائین انداختن کارد در پیش روی آنها، لگد مال کردن آن و زانو زدن تسکین نموده و فرو نشاند.

من بر علاوه این دوست مسلمان خود یک هندو در پشاور را دیدم که وارد آن بخش مملکت کافر ها شده که حدود 25 میل در آنطرف چغه سرای قرار دارد، جائیکه او 11 روز اقامت کرده است. بعضی معلومات او کنجکاوانه است. او توسط یک کافر حمایه شده و با هیچگونه مشکلاتی مواجه نشده است؛ اما برایش اجازه داده نمی‌شود که در بین کافر های دورتر سفر کند. اگر او برای چنین کاری تلاش می‌کرد، یا باید کشته میشد و یا مجبور بود که عروسی کرده و بطور دایم در بین ایشان زندگی کند. با آنها او از غیر عملی بودن سفر متیقین نبوده تا جائیکه او سفر کرده، بطور مهربانانه برخورد شده و اجازه ورود به خانه هایشان داده شده است. او رقص آنها را دیده و آنها را بحیث یک نژاد زیبای نفیس با ابروهای کمانی و چهره قشنگ توصیف میکند. این کافر ها به کاکل موی اجازه میدهند که بطرف راست سرشان نمو کند؛ هندو اعلام داشت که آنها

عقیده خاص خویش را دارند، زیرا آنها شیوا را می شناسند. آنها برای دفاع خود کمان و نیزه دارند: آنها ریسمان کمان خود را با انگشتان خویش کش نموده و نیزه های آنها دارای سرهای مانند نیلوفرهای پژمرده دارند. مملکت آنها دارای گلهای و سایه های فراوان است: سکه های بیشمار در آن یافت شده و مشابه آنهایی است که در باجور یافت شده و بعضی از آنها کتیبه های یونانی دارند. این هندوی ارزشمند اصرار داشت، این یک واقعیت است که کافرهای دختران خود را به مسلمانان فروخته و 20 روپیه یک قیمت خوب پنداشته می شود! بصورت دقیق هیچ مشکلی در تامین بردگان کافر وجود ندارد؛ قیمت های بلندی که برای آنها پرداخت میشود، باعث تحریک این مردم بیچاره (و کسانی که در نزدیکی ممالک مسلمانان قرار دارند) شده و داخل این ترافیک (انتقالات) غیرطبیعی شوند.

گزارش یک گبر

اما گزارش یگانه که من در بین تمام بازدیدکنندگان مملکت کافرهای شنیده ام، گزارش فردی است که از کابل در حوالی 1829 داخل مملکت آنها شده است. او از طریق کندهار آمده، خود را یک گبر (یا آتشیپرست) و ابراهیمی (یا پیرو ابراهیم) از پارس معرفی کرده، کسیکه آمده تا مملکت کافرهای را بررسی نموده و توقع داشته که رد اسلاف خود را پیدا کند. او بهنگام اقامت در کابل با ارمینیان ارتباط برقرار کرده و خود را شهریار نامیده که یک نام موجود در بین پارسیان است. میزبان او تلاش زیادی کرده تا مانع رفتن او به چنین سفر خطرناکی شود، اما بیفایده بوده است؛ او به جلال آباد و لغمان می رود، جاییکه اموال خود را گذاشته و بحیث یک درویش از طریق ناجیل وارد مملکت کافرهای شده و برای چند ماه غایب می شود. در برگشت و پس از ترک کافرستان، بطور وحشیانه توسط هزاره اطراف قبیله علی پرست به قتل می رسد که ملک ایشان (عثمان) براین برخورد هموطنان خود چنان خشمگین می شود که یک باج 2000 روپیه را بحیث قیمت خون او مطالبه می کند. تمام این حقایق توسط ارمینیان کابل برای من گفته شد؛ اما از اینکه این شهریار بیچاره یک پارسی بمبئی یا گبر پارس بوده، من نتوانستم کشف کنم، با وجودیکه برایم نامه نشان داده شد که باور کنم مربوط پارس است، زیرا او یک "رقم" یا سندی از شاه پارس با خود داشته است. مرگ این آدم سیار پیروزمند در بین قبایل کافر یک موضوع بسیار اسف انگیز است؛ اما امیدواری وجود دارد که شخص دیگری نمونه ماجراجویی این پیرو زرتشت را دنبال کرده و بازهم کافرهای را در دره های تنگ بومی ایشان ملاقات کند. من نمیدانم نژاد کافرهای با نژاد های پارس باستان چه شباهتی دارد، به استثنای شیوه گذاشتن مرده های بدون دفن در کوهها: اما بطور دقیق عنعناتی به ارتباط گبرها یا آتش پرست ها در سراسر افغانستان وجود دارد؛ یکی از شهرهای اساسی آنها بنام گردیز در زرمتم (جنوب کابل) هنوز وجود داشته و حتی در زمان بابر یک محل دارای قوت قابل توجه بوده است.

کتیبه باجور

مملکت کافرهای و نواحی نزدیک آن توسط یکتعداد زیاد زرگران آواره نیز عبور و مرور شده است. یکی از این افراد، کاشگر در آنطرف دیر را بازدید کرده؛ از آنجا به شهر شاه کاتور در زیر چترال پیشروی کرده و بعدا به بدخشان رفته است (بحیث یک فقیر). او همیشه وقتی نان خواسته، بدست آورده، اما امنیت خود را نتوانسته با معرفی خود کمائی کند. گزارش سفر این فرد و آنچه او دیده، کنجکاوانه است. در نزدیکی یک "زیارت" در باجور یک کتیبه وجود دارد که من سکیچ آنرا در زیر داده ام و فکر میکنم سانسکریت قدیم باشد (شکل...)

حدود 2 میل دورتر از این محل، کتیبه دیگری وجود دارد؛ در بین روستای دیر و عرب خان، بطرف کاشگر، سومی وجود دارد، در یک نقطه که جاده از طریق کوه برای چند یارد قطع می شود که بزرگداشت شهرت انجنیر (سازنده) آن است. کوتیگرام یک محل باستانی است (به فاصله یکروزه سفر از دیر و دو روزه از باجور). در اینجا یک مجسمه کوچک در سنگ سیاه کنده و به سنگ وصل شده که در حالت نشسته بوده (به ارتفاع حدود 2.5 فوت) و گفته می شود که کلاه بر سر دارد، مشابه آنچه در سکه های باجور دیده شده است. این شاید یک چهره هندو باشد، زیرا قبیله آنرا مقدس می پندارد؛ اما مجسمه ها غالباً در تمام بخش های این مملکت کنده شده؛ یک مجسمه کوچک به ارتفاع 8 یا 9 انچ کنده شده در سنگ برای من از سوات آورده شد که نشان دهنده یک چهره شکم کنده، نیم نشسته با بازوان چلیپا و یک دست بر سر. چنین مجسمه ها در یک "استوپه" در جلگه پشاور نیز یافت شده است؛ از اینکه آنها نشاندهنده باکوس (رب النوع شراب) اند یا قهرمانان دارای شهرت کمتر، باستان شناسان باید مشخص کنند. اما باید به سخنان بی ربط جوهر فروشان ادامه داد. او در کاشگر سنگ بلور را از چوپانی می خرد که در سادگی آن فکر می شود که یخ منجمد یکصد

ساله باشد! در محل آن یک من آن 20 روپیه است؛ او سرمایه خود در برگشت را با تبدیل آنها به مهرها و بازو بندها دوچند کرده بود. این بلورها بحیث تکمه های کلاه های مامورین عالیرتبه به چین صادر میشود. او از کاشگر بطرف بدخشان برای لاجورد و لعل پیشروی می کند: در مسیر خویش، پس از ترک کاشگر او دریای را قطع می کند که از چترال می گذرد و در اینجا بنام کنر یاد می شود. او در سه روز به یک کوه بنام "کوه نقصان" میرسد که از بالای برف کوه با یک لباس چرمی لغزیده و به یک پلی میرسد که آنها در بالای جاده نمی باشد.

کتیبه سوات

من با گزارش این سفر جدید و دلچسب بسیار خوش شده و مرد را راضی ساختم تا بار دوم سفر کرده و هدایاتی در رابطه به نقل کتیبه ها دادم. اولی قبلا داده شده و دیگری را ضمیمه می سازم که او از سوات آورده است (شکل...)

این متشکل از یک خط بوده و در پالی (زبان مقدس بودائیان) است. کتیبه های کپور دیگری که از شمال پشاور آورده شده، تا کنون با ارزش ترین آنهاست: آنها متشکل از 5 خط اند؛ من باید یک رسم آنها را بدهم که آقای میسن متعاقبا آن محل را دیده، قسمت زیاد پنهان شده در سنگ را صاف کرده و یک نقل دقیق از یک کتیبه بسیار بزرگ گرفته که بدون شک در محضر عامه خواهد گذاشت.

کاشگر

اجازه دهید از این بخش های بسیار دلچسب خواننده را به آنطرف کوه ها برده و یکتعداد ویژگی های را ثبت کنیم که در باره ممالک بسیار دور کاشگر و غیره گفته شده که تابع چینائی هاست. شهر کاشگر توسط یک قطعه چینی نگهداری می شود، لیکن مالیات آن توسط خان قوقند اخذ می شود که افسران مسلمان او در آنجا مستقر اند. این تدابیر از تفاوت های آخری در بین دولت ها بوجود آمده و برخلاف بهره برداری برتانویها در هند به مقابل دولت های مرزی ایشان نیست. گاریزون یک قلعه جداگانه در اختیار دارد که بنام گلباغ مسلمانان نامیده شده و فکر میکنم یک نام عمومی برای قلعه های مشابه اشغال شده است. تمام انتقالات به داخل گلباغ انتقال شده و هیچیک در خارج آن اجازه ندارد؛ هر شخص بهنگام ورود یک توتو چوب کوچک اخذ کرده، به دور کمر خود بسته نموده و باید بهنگام بیرون برآمدن پس بدهد. اگر شب هنگام دریافت شود که تعداد چوبهای توزیع شده مساوی به چوبهای اخذ شده نیست، شدید ترین جستجو شروع میشود. تمام خانه ها در دروازه های خود زنگ داشته و باید توسط مشتری قبل از ورود نواخته شود. قدرت گاریزون حدود 3 هزار چینائی است، نه تونگانی، طوریکه من در جای دیگری اشتباها سربازان گفته ام، درحالیکه این فقط نامگذاری مردم مملکتی است که سنی می باشند. آنها ترس زیادی از همسایگان مسلمان خویش دارند، با وجودیکه سفیرانی به بخارا و پیکن و برعکس فرستاده شده است. با آنها معلوم میشود که ارتباطات زیادی در بین روسیه و این ممالک وجود دارد، نسبت به آنچه بصورت عام تصور میشود. روس های بومی و ارمنی ها از طریق کاشگر به تبت و حتی دورتر میروند، اما چینائی ها مانع پیشروی عمومی از شرق یارکند میشوند. تریاک مسیر خود را از اینطریق تا پایتخت امپراتوری باز کرده و تجارت سالانه آن افزایش می یابد. اینها در چوب ها فرستاده شده و تصور میکنم از ترکیه از طریق خط ارتباطاتی آورده میشود که میتواند بهبود یابد. درحالیکه حسادت دیگران وجود دارد، بزرگترین ترویج در تمام شاخه های آن برگزار شده و حتی اگر یک بدهکار مسلمان از بستانکاران خود فرار کند و به چینائیان پناهنده شود، به درخواست مقامات بیکیارگی تسلیم می شود. شیوه مجازات گنهکاران خودشان، گذاشتن یک کالر (حلقه) چوبی بدور گردن مجرم، برچسب جرم و مدت محکومیتی او است. چینائی ها نه پارسی صحبت می کنند و نه ترکی، معاملات توسط ترجمانان صورت می گیرد. تمام مراودات پولی به یاموس یا خشت نقره اجرا می شود؛ اما یک سکه مسی مورد چلند است که دارای یک مهر چینائی در یکجانب آن و مسلمانی در جانب دیگر آن است. مردم کاشگر متشکل از ترکها و ازبیک ها بوده و بازدیدکنندگانی از تبت و کشمیر نیز وجود دارد. یک آشنای مسلمان من که کاشگر را دیده، مردم آنرا به سه نژاد تقسیم کرده است. اولی: کسانیکه مرده های خود را می سوزانند؛ دومی، کسانیکه آنرا دفن می کنند و سومی، کسانیکه مرده های خود را در تابوت می گذارند و آنها را به داخل کشور می فرستند: اما تصور می کنم، این تشخیص مسافر ما تا اندازه خیالی بوده باشد. اقلیم آن بسیار خشک توصیف میشود: باران بندرت میبارد. اگر گزارش او درست باشد، پدیده زراعت منحصر به فرد است. گفته می شود که حاصلات آن تابع ابرهای گرد سخی است که همیشه در این بخش آسیا میافتد یا میوزد. خاک آن نمکی بوده و گفته می شود که با مخلوط خاک خارجی حاصل خیز می شود. ابرهای گرد و خاک در ترکستان فوق العاده زیاد است، اما من از موجودیت آنها با چین

وسعت تشریح شده نشنیده بودم و این گفتارها به تائید ضرورت دارد. موضوع دیگر کنجکوی در این بخش ها عبارت از ریگ داغ است (حدود 10 میل از آقسو) که در بالای آن غذا پخته می شود. تصور می کنم این امر نتیجه حرارت های زیر زمینی باشد که در باکو (در کنار کسپین) و جاهای دیگر وجود دارد.

قوقند

من میتوانم بعضی ویژگی های مملکت ختن واقع در شرق کاشغر را بدست بیاورم؛ اما اعتماد اندکی به گزارشاتی دارم که در این اواخر در باره موجودیت یک نژاد پارسی شگوفان کننده تمام نهاد های زرتشتی از آن بخش رسیده است. من قبلا یک نمونه گرایش مبهم این مردم و امیدواری آنها برای دریافت ردیابی اقارب ایشان در بین کافر ها را دادم؛ اما تشویش دارم که جوامع پارسی هند باید اجداد خویش را در جاهای دیگری بغیر از ختن جستجو کنند.

از آنجائیکه در اینجا بطور مختصر در باره قوقند صحبت کردم، مملکتی که در غرب کاشغر قرار داشته و بعضی ویژگی های آنرا ذکر می کنم. قدرت رئیس یا خان آن (محمد علی) در حال افزایش است، زیرا او نفوذ خود را بالای تاشکند، شهر ترکستان و تمام مملکت زراعتی شمال قوقند و بالای تعداد زیاد قبایل قزاق در بین او و روسیه ایجاد کرده است. در جنوب آن، ناحیه کوچک درواز در بین خان و میر کنز زیر مناقشه است. تعاملات زیادی با بخارا وجود ندارد، اما ارتباطات در بین قوقند و قسطنطنیه نسبت به سایر دولت های ترکستان بسیار منظم است. رابطه سیاسی با چین به تبادل هدایا تبدیل شده: چینیانی ها تا کنون هدایای ارزشمند زیادی فرستاده اند نسبت به آنچه گرفته اند و تمام اجناس داده شده در درجن 9 می باشد که یک عدد مورد پسند در بین این مردم است. حکومت بخوبی سخنگو است، با وجودیکه خان، مانند بخارای برادرش از هم پاشیده است. یکنعداد ناقلین یهود در این اواخر در این مملکت، در شهر های نامغان و مرغیلان مسکون شده اند: آنها مانند هندوها مالیه- سرانه پرداخته و عمدتا مصروف رنگ ریزی اند. قوقند با وجودیکه مثل بخارا پرنفوس نیست، گفته می شود که یکمقدار زمین داشته و باغ های آن گسترده است. چندین بازار و مسجد در این اواخر ساخته شده و خود شهر در دو جانب دریای سیر قرار دارد که در بالای نامغان قابل گذر است. یک شهر بسیار باستانی در شمال آن وجود دارد (به فاصله دو روز سفر) بنام چوست که دارای اقلیم گوارا بوده و از آنجا آثار باستانی زیادی آورده شده است. قوقند در آسیای میانه بخاطر سه چیز مشهور است: یکنوع لعل که حدود 16 یا 17 سال قبل کشف شده، اما نسبت به لعل بدخشان پست تر است؛ "سنگ شفتالو" که شکل آن مانند شفتالو است، با وجودیکه رنگ آن سفید تر است و یکنوع زنگار (زنگ مس)، ذغال سنگ نیز در نواحی شرقی آن وجود دارد. مملکت بین قوقند و کاشغر بسیار بلند بوده و دارای درختان سرو است. مسیر از طریق اوشی سلیمان یا تخت سلیمان صورت گرفته و سفر آن 12 روزه است.

اندخو یا میمنه

با تغییر صحنه کاوش هایم حالا به توضیح دولت های کوچک شمال هندوکش می پردازم که در آنطرف بلخ قرار داشته و معلومات ما در مورد شان ناقص است. اینها شامل میمنه، اندخوی، شبرغان، سرپل و آنچه است که تمام آنها مصروف منازعات داخلی بوده و اجنت های فعالی در تجارت برده می باشند. آنها در یک مملکت هموار واقع بوده، دارای آب فراوان یا کانال ها و مقدار وافر علوفه جات می باشند. باغهای زیادی نزدیک شهر ها وجود دارد: خانه ها تماما دارای شکل خانه- زنبوری اند. میمنه مهمترین آنهاست: رئیس آن مضراب خان یک از بیک قبیله وان بوده، مملکت او از میمنه تا مرغاب وسعت داشته و با شیرمحمد خان هزاره متصل است. میمنه یک شهر باز یا بیشتر یک روستا است که حدود 1500 خانه دارد؛ اما قوت رئیس او متشکل از "ایل ها" یا نفوس کوچگردی اند بنام عمر، تنکیره، سورباغ، کافر خضرآباد، قسر، چچاکو، تخت خاتون و محلات دیگری که بندرت میتوان یک روستا نامید. او همچنان دارای یکنعداد عربها در بین اتباع خود دارد که تعداد زیاد قبیله آنها از مدتها قبل مسکون شده اند. او با تمام طرفداران خود میتواند یک نیروی 6 هزار اسپ و سه توپ کوچک جمع آوری کند، اما هرگز نمیتواند قلمروی خود را با نیم آن ترک کند، زیرا با رئیس سرپل مشکل داشته و از او زیاد می ترسد، با وجودیکه قدرت او کمتر است. مضراب خان حدود 40 سال عمر دارد: او حدود 6 سال قبل جانشین برادر خود شده که او را زهر داده بود: یک شیوه معمول از بین بردن مردم در این ممالک و سرنوشتی که پدرش نیز مواجه با آن بود.

اندخو

اندخو یا اندخوی توسط شاه ولی خان ترک افشار اداره می شود که با سایر قبایل خود در زمان نادر در اینجا مسکون شده اند: آنها اول شیعه بوده و حالا سنی شده اند. "ایل" های رئیس در پهلوی نژاد خودش عربها بوده، او می تواند 500 اسپ مهیا نموده و رابطه خوبی با میمنه دارد. اندخو دارای جمعیت ثابت بزرگتر نسبت به میمنه بوده و در بالای مسیر عمومی به بخارا قرار دارد، لیکن قحطی آب در این ناحیه وجود دارد. در اینجا است که گندم یک نبات سه ساله است. اندخو جایی است که مورکرافت بیچاره از بین رفت.

شبرغان

شبرغان مربوط یک رئیس از بیگ بنام رستم است که خصلت اعتدال دارد: او میتواند 500 یا 600 اسپ فراهم کند و رابطه خوبی با میمنه و کندز دارد. فکر می شود شبرغان یک محل بسیار باستانی باشد، فرض می شود از زمان کافر ها (یونانی ها) و هنوز هم مستحکم ترین قلعه در این بخش هاست. ارگ آن از خشت و مساله ساخته شده و توسط دیوار های گلی احاطه شده است. قلیچ علی بیگ رئیس مرحوم بلخ آنرا برای مدت هفت سال بدون پیروزی محاصره کرد؛ اما باید دانست که این فقط در مقابل از بیگ ها مستحکم است که توپخانه بسیار خرابی دارند. آب آن از طریق جویباری از سرپل تامین میشود.

سرپل

دولفقار شیر یک از بیگ مربوط قبیله اچامولی سرپل را اداره کرده و بحیث یک مرد شجاع و مصمم شناخته میشود. او رابطه خرابی با کندز و میمنه دارد؛ او با وجودیکه فقط 1000 اسپ دارد، در مقابل حملات هر دو رئیس مقاومت کرده و در تمام جوانب مصروف غارتگری است. دشمنی او با میمنه بر سر دختر او، زن رئیس قبلی بوده که توسط مضراب خان گرفته شده است. "ایل" های او در سنگچارک، پاوگین، گوردیوان و داغدرال می باشند؛ اگر او بتواند تعداد ایشان را افزایش دهد که غیر محتمل نیست، قدرت او نیرومند خواهد شد. سرپل به اندازه میمنه بزرگ است.

آقچه

آقچه تابع بلخ بوده و توسط یک پسر ایشان خواجه حاکم آن شهر بزرگ اداره می شود: اینجا متعاقباً خراج گزار بخارا است. در این اواخر حاکم بلخ به علت ترس به مراد بیگ کندز اجازه داده بود که خود را در بالای یکی از کانال های بلخ مستقر سازد؛ اما شاه بخارا یک نیروی 8 هزار نفری ارسال کرده و او را بیرون کرده است. نیم این نیرو از بلخ و باقیمانده از بخارا تامین شده است. رئیس کندز هیچ مقاومتی در مقابل شاه نشان نداده است.

هزاره جات

در جنوب این نواحی و در بین کابل و هرات مملکت کوهستانی هزاره ها قرار دارد که بنام هزاره جات یاد می شود. ابهامی در مورد مسکون شدن این نژاد در بین افغان ها وجود دارد (بالاخره هزاره ها از نژاد مغول و مجاور از بیگ ها بوده، موقعیت آنها در محل موجود بسیار غیر عادی نیست: زبان آنها که پارسی است، یک ویژگی بسیار مهم در تاریخ آنهاست)؛ بدون امید روشن سازی، یاد داشت های خود در باره آنها را در مقابل خواننده میگذارم.

هزاره ها که در صفحات زیر میآید، نفوس آنها بطور تخمین داده شده است:

تعداد خانواده	دایزنگی
3000	بچه غلام
4000	ینغور
1500	تکانه
8500
4000	سپیا
	دایکندی
5000	دولت بیگ

2500	روشن بیگ
1500	حیدر بیگ
1000	چاوش
500	برات
10500	-----
	دایچوپان، یا زردالو نزدیک قره باغ
1000	بویک
1000	بهبود
500	الدای
1000	چاردسته
3500	-----
1500	تاتار و حبش
1000	دوفولادی
750	کالو
750	ترکمن و پارسا، در عقب کوههای پغمان
5000	شیخ علی غوربند، نیم سنی و نیم شیعه بختیاری، نزدیک غزنی
750	علاوالدین
500	اسلام
500	ایشکی
500	قیملوت
250	شاخو
2500	-----
	جاغوری
5000	بویک
4000	قلندر
9000	-----
47000	-----
2500	مالستان
2500	هجورستان
1000	زاولی
6000	-----
1200	چکمک گیزان نزدیک کندهار
1200	پاروکه
	بهسود جنوب بامیان
2000	کلسیتان
1000	سگیا و دولتپا
2000	درویش علی
2000	جنگلی
1500	بول حسن
1000	بورجگی
1000	دیکان
1000	دهمراگان
66900	-----

هزاره های دایزنگی تقریباً مستقل اند و دایکندی در مجموع. آنهاى که در قره باغ پائین آمده اند و در بالای جلگه های آنطرف غزنی تابع کابل اند، بشمول هزاره های جاغوری، بهسود و فولادی. هزاره های تاتار و حبش در بین بامیان و کندز واقع اند. تمام اینها شیعه اند، به استثنای هزاره های زیر هرات و نیم آنهاى که در غوربند زندگی می کنند.

هزاره ها خود را اولاده دو برادر توصیف می کنند، صادق قمر و صادق صاعقه که صادق یک لقب در بین ایشان است. آنها بطور خاصی در سالنمای جنگ های چنگیز خان ذکر شده اند؛ گفته می شود که 3000 خانواده در آن اشغال ها و 1000 خانواده توسط تیمورلنگ باقی گذاشته می شود. هزاره ها خود شان ادعای نسب از ترک های توغیانی دارند: با آنها، بعضی از آنها که در دایکندی زندگی دارند، خود را از نسل یک عرب قریش می دانند؛ دیگران از قبیطی، یک نژاد همسال با یهودان. گفته می شود که هزاره های فولادی اجرستان نسبی از یک دختر افراسیاب دارند. هزاره های شیخ علی مطابق به گزارشات خودشان از زمان بربر کافر در آنجا مستقر شده اند.

هزاره ها یک نژاد خوش منش اند؛ اما همه همسایگان شان مخالف آنها اند، کسانی که قطع کننده چوب و آورنده آب ایشان اند. تعداد زیاد آنها بحیث برده به فروش می رسند؛ تردید اندکی وجود دارد که آنها اطفال خود را در بدل لباس و مایحتاج به ازبیک ها داد و ستد می کنند. تمام کارهای حمالی در کابل توسط هزاره ها به پیش برده می شود که بعضی از آنها برده و بعضی آزاد اند: در زمستان تعدادی که کم از 10 هزار نیستند، در شهر مسکون شده و بواسطه بامپاکی برف و حمل آنها مایحتاج زندگی خود را بدست می آورند. آنها خدمت گاران خوبی اند، اما سادگی ایشان در کوههای بومی ایشان بزرگ است. یک سید که مدت زیادی با ایشان بوده، برایم گفت که اگر او سر خود را برهنه می کرد، آنها هم همچنان می کردند. آنها علاقمند موسیقی اند. روسای آنها بنام میر یاد شده و در طرف های ترکستان بعضا بنام بیگ یاد می شود: زنهای درجه دار بنام آغا نامیده می شوند: آنها بدون چادری بوده و دو یا سه لنگی بر سر خود می بندند، مانند یک کلاه یا تاج. گزارش مبنی بر دادن زن های ایشان برای مهمان شان در مورد این نژاد کاملا نادرست است؛ لیکن کاوش های بدست آمده نشان میدهد که این عمل در بین بعضی جاغوری ها وجود دارد، یعنی کسانی که در حال از دست دادن سریع ویژگی های ناتاری خویش اند. در تمام این قبیله یک بیگانه میتواند برای یک شب یا یک هفته از دواج کند یا میتواند زن خود را ترک کند یا با خود ببرد؛ لیکن این فقط مطابق به رسم شیعیان است. دارائی مملکت هزاره ها گوسفندان است؛ آنها از پشم آنها گلیم های خوب و همچنان پارچه بنام "برک" می سازند. آنها به استثنای قسمت های گرم مملکت چند باغ محدود دارند. آنها بدون رئیس اند: اگر آنها این مشکل را نمی داشتند، شاید قویترین نژاد می بودند، اما در اینمورد حالا احتمال کمی وجود دارد، با وجودیکه در زیر نظم میتوانند به سربازان شجاع و خوبی تبدیل شوند.

یادداشت (سنت کنجکاوانه)

این رسوم (که مرهون آقای لیچ است) در ارتباط هزاره ها در افغانستان رایج است:

"درزمانیکه بلخ و مملکتی که حالا هزاره جات یاد می شود، در زیر حاکمیت یک شاه هندو بنام بربر (بقایای شهر این امپراتوری با عین نام را هنوز میتوان در نزدیک بامیان مشاهده کرد) بوده، او یکهزار هزاره (برده) خریداری می کند تا یک بند در بالای دریای اعمار کند که از طریق شهر بربر گذشته و گفته می شود که توسط 72 جویبار تغذیه می شده است؛ اما تمام بند های او از بین برده می شود. علی پسر ابوطالب که توسط مسلمانان بنام شاه مردان یاد میشود، در یک روز جمعه با پسر کاکای خویش محمد (پیامبر عربی) از عبادت بر می گردد، توسط یک فقیر به خاطر صدقه بنام خدا مورد مخاطب قرار می گیرد؛ علی برایش جواب میدهد که پولی ندارد، اما از فقیر تقاضا میکند که خودش را برای او بفروشد. فقیر از این پیشنهاد با وحشت مذهبی عقب می کشد؛ اما با اصرار علی راضی میشود. علی از او خواهش می کند تا پای خود را بالای او گذاشته و چشم های خود را ببندد؛ در یک لحظه فقیر توسط امام به شهر و سلطنت بربر انتقال مییابد. فقیر او را برای فروش به دربار شاه می برد، شاه راضی میشود که او را در مقابل طلای هموزن او خریداری کند، بشرطی که او سه عمل اجرا کند: 1. یک بند در بالای دریا اعمار کند، 2. یک ازدهای را بکشد که مملکت را مورد تهاجم قرار داده است، 3. علی پسر کاکای پیامبر را در پیش او بسته بیاورد. این موافقه صورت میگیرد و فقیر قیمت فوق العاده ولینعمت خود را بدست میآورد. حضرت علی او را خود را مصروف اعمار بند میسازد. هزار برده شاه را با خود برده و محل را بررسی می کند: کوهی که از طریق آن دریا عبور می کند، بالای دریا قرار دارد؛ او با یک ضربه شمشیر خود یک سوراخ عمیقی بوجود آورده و با پای خود کتله را بداخل دریا میاندازد، چنان ماهرانه که هر قطره آب دریا از جریان باز میماند. بردگان از وحشت به نزد شاه فرار کرده و معجزه واقع شده را برای شاه تعریف می کنند. باشندگان با دیدن اینکه علی بیش از آنچه خواسته شده بود، انجام داده، چنانچه او نه تنها شهر را از سیلاب ها نجات داده، بلکه آبیاری زمین های شان را نیز قطع کرده، لذا استدعا می کنند که درمانی نماید: این استدعا فوراً با ضربه دست او موثر واقع می شود و پنج انگشت پنج دروازه میسازد. او بعداً ازدها را با بالا شدن در بالای شکم او میکشد و یک توتۀ آنرا بحیث جایزه برای شاه

می‌آورد. شاه بعداً می‌خواهد که موافقهٔ سومی را اجرا کند. علی از حاضرین می‌خواهد که او را بسته کنند و خود را به بربر معرفی می‌کند. شاه فوق العاده خوشحال می‌شود، زیرا او برای مدتها کمپاینی را به مقابل علی در مملکت خود به راه انداخته است. زمانی او می‌خواهد فرمان دهد که علی را به زندان انتقال دهند، علی زنجیرهای خود را پاره کرده، شمشیر خود را کشیده و از آنها می‌خواهد که ایمان بیاورند. شمشیر او مانند سپر آشپلا و دارای هنرمندی جاودانی بوده که به زودی باعث گرویدن بربر و مردم او می‌شود. او فقیر را با خود گرفته و به مدینه برگشته و سه ساعت پس از عزیمت به آن شهر میرسد".